

سرآغاز جنبش سبز

برای دست یابی به چند و چونی رخدادها و روندها، لازم است تا جای ممکن به دیالکتیک جاری در واقعیت ها نزدیک شدو آنها را در حد توان نمایاند.

اشاره به این لزوم، به معنای توانایی نویسنده در پرداختن به آن نیست. اما اگر برآمدن از عهده آن محتمل بنماید، ولو به طور بسیار اندک، بسیار کلی و با کاستی های فراوان، پرداختن به آن شاید مفید باشد. گفته شد "اگر برآمدن از عهده آن محتمل بنماید" این از آن روست که حد شدن مدعای بالا برای راقم، تنها در خلال نوشتن آشکار می شود.

در این نوشته که بازنویس پروسواس یادداشت مورخ 13/4/89 است سعی شده رد سرآغاز جنبشی که به "سبز" موسوم شد، جست جو گردد. و این، ادامه یادداشتی پیش تر است که در آن موضوعات قابل طرح در خصوص جنبش سبز شماره گردیده و وعده شده بود در فرصت های آتی به آنها پرداخته شود. با تلقی سطور بالا به عنوان دریچه ورود به موضوع، به نقطه عزیمت هایی که محتمل است با رخداد جنبش مزبور مرتبط باشد می پردازم. در نگاه نخست مبدایی که غالباً اخذ شده، به تقلب در شمارش آرا و پایداری رای دهندگان بر بازپس گیری آرایشان برمیگردد. در نگاهی کاونده تر جنبش مذکور که متعاقب جعلی که کودتا خوانده شد سربرآورد، آغاز به برهه ای میبرد که جنبش "مطالبه محور" به میان آمد و در ماه های پیش از انتخابات، ضرورت شرکت در انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری را از منظر دسترس کردن دموکراسی در میان نهاد.

اگر ارایه برداشت فوق به مثابه جمع بست تقریبی وجه غالب دیدگاه های تعلق گرفته به جنبش سبز، قرین صحت باشد، باید پرسید آیا همین طور است؟ برای محتمل شدن امکان به دید آمدن زوایایی از پاره ای رخدادها که پاسخی ولو بسیار ناقص برابر این پرسش قرار دهند، باید سعی شود حتی المقدور از پوسته رویی رخدادها گذشت و با گوشت زیر آن تماس پیدا کرد.

در اینجا اگرچه ممکن است در پیگیری موضوع اندکی خلل وارد شود، اما به جهت تعیبه روزنی که چشم انداختن بر عرصه ای که مهد این مبحث محسوب می شود، نویسنده ناگزیر از ارایه تصویری از چگونگی پیوند خوردنش به وجه حضور خیابانی جنبش سبز است. طبعاً با اختصار بسیار.

ارزیابی راقم از مهندسی انتخابات در ج.ا و نسبت گردانندگان نظام با نصیبشان از قدرت و ثروت به گونه ای بود که نه مخرجی به شرکت در انتخابات می داد و نه به سراغ کردن چهره خاصی که شایسته تصدی مقام ریاست جمهوری باشد. در مورد انتخابات باید گفته شود کم و کیف آن مؤید آن بوده که هر بار سعی شده از قبل نوعی تمهید، پاره هایی از دگراندیشان مذهبی و غیر مذهبی، ترغیب به شرکت در انتخابات شوند و از رهگذر آن توده معترض یا منفعل را به پای صندوق رای

بکشاند. به قصد جار زدن بر مقبولیت و مشروعیت خود بر بستر تبلیغات در دو عرصه داخلی و خارجی شگرد انتخاباتی، بیشتر در مواقعی مصداق یافته که متن جامعه گرایش به تحول نشان داده و ج.ا با درک آن تلاش کرده به واسطه برخورد خلاقانه با آن، محتوای گرایش به تحول را در راستای تداوم نظام، مصادره به مطلوب کند. با گشوده نمایاندن تاکتیکی معبر تحول بر چیدمانی از موانع برای به انحلال بردن خواست تحول به عنوان استراتژی عدول ناپذیر نظام. مورد برجسته این ادعا انتخابات خرداد ماه 1376 می باشد. به پیش راندن نامزد مغضوب بر بستر ضد تبلیغات. به قصد القای سرخوردگی و انفعال بر جامعه، از پی سوق دادن چهره ی نمادین تحول به درون قابی که صفوف را کلیت واحد بنمایاند. لازم به یادآوری است اشاره به بازی هایی که نظام در میاندازد، به معنای موفقیتش در وصول مقاصد مراد شده نیست. چه، موانعی که ج.ا تصور حذف شدنش را می برد، با طی کردن روند باروری، هربار بزرگ تر از پیش سربر می آورد. ذیل این تلقی، ورود آقای موسوی در دور اخیر انتخابات ریاست جمهوری ترفند تازه ای محسوب شد در چارچوب مصالح ج.ا گذشته از این نسبت به ایشان، این تصور نیز در میان بود که در بهترین حالت، از جمله سکوت پیشه کنندگان بر کسانانی است که مقام و موقعشان را از قبیل جعل و جنایت رقم زده اند. در توضیح این نگرش باید گفت به زعم نگارنده در ج.ا، اگر نه به طور مطلق، حداقل در حد بالایی، مراتب صعود به مناصب بالا از کم و کیف شرکت در جعل و جنایت تبعیت میکند و حفظ موقعیت نصیب برده شده، از چشم پوشی و دم بستن بر این دو. اگر حتی تمامی موارد نادیده گرفته شود، تنها و تنها، قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان 1367 مبنایی است برای قضاوت بر آمرین و عاملین آن و کسانانی که در برابر آن واقعه، چشم پوشیدند و دم بستند.

با این برداشت و نگاه، چند روزی مانده به روز رای گیری، به قصد دیدن جمعیت، راهی چهار راه ولی عصر- انقلاب شدم. به محض مواجه شدن با انبوه جمعیت جوانی که تا برد نگاه موج میزد و لب ریز از نشاط و هیجان، امید به آینده در دست رس را زبانه میکشید، اشک بر گونه ام غلطید و اندیشیدم این نه کارزار انتخابات که آستانه ورود به انقلاب است. بی هیچ تردید و تاملی، خود را پیوسته به جمعیت یافتم و هم صدای مطالباتی که فریاد می شد. آیا این پیوستگی و هم صدایی آنی، نمود ریشه نداشتن نگرش و موضع ادعا شده در بالا بود؟ یا مولود مواجهه ذهن و عین؟

به جای سراغ کردن پاسخ مشخص برابر این پرسش ها، بهتر است پی توضیحی پیرامون این سؤال بود که در عین نبود کار حزبی و تشکیلاتی و نیز فقدان یک مجموعه رسانه ای مستمر و موثر، بخش عمده جوانان تهران چگونه یکباره بر کف خیابان ها سبز شدند؟

این ها بچه ی بچه هایی بودند که به گفته ای شایع، به هنگام در قنناق بودن، آیت الله خمینی آنان را سربازان آینده خود خوانده بود. سربازانی که می بایست برابر طبقه نوپایی صف ببندند که محمدرضا شاه به قصد تامین پایگاه اجتماعی برای رژیم سلطنت اراده کرده بود آن را از قبیل اصلاحات

ارضي قوام آورد. این سربازان اگرچه پیشگامانشان، عمدتا از درون همان طبقه سربرون کرده بودند، در فرجام، گرده کسانی شدند که دشمن تاریخی همین طبقه بودند.

در روز 25 خرداد 1388 بسیاری از آن بچه ها همراه این بچه ها شده و با شانه دادن به کف پای فرزندان برآن شده بودند که دست به لبه ی مطالباتی برسانند که بیشتر، پیش رویشان به غارت رفته بود. پدران و مادرانی که طی دهه های چهل و پنجاه موجودیتشان را وثیقه در انداختن طرحی نو کرده بودند، در گزینش نهایی که بیشتر از شور مایه می گرفت، علیرغم ردّ خونی که از بهترین یاران را در پس پشت داشتند و پیش از آنکه خون همراهان تا دبروزشان بر کف خیابان ها خشک شود، بیرق مطالبات شان را که از خواست آزادی و عدالت تار و پود گرفته بود به کف آیت الله خمینی سپردند. دستی که چوبه بیرق دیگری را در خود می فشرد. بیرق بر زمین افتاده شیخ فضل الله نوری.

نوه شیخ که مشروطه خواهی پدر را به خواست سوسیالیسم ارتقاء داده بود، با قربانی خواستن کسانی که مطالبه شان آرمان پدر بود، در پیش پای خلف پدر بزرگ که بستر به زیر کشیده شدن امپریالیسم تلقی شد، مولود آینده را از آن آرمان خود پنداشت.

انقطاع تجربه نسل ها از هم از یک سو، موضع مرجع مذکور در برابر شاه که عقبه اش را پرده می انداخت از سوی دیگر، و نیز اولویت برکشیدن خواست متوقف به، به پایین کشیدن شاه به مثابه شاه کلید گشاینده هر قفلی و ...، موجب پنهان ماندن بیرق داعی به گذشته، از دیده هایی شد که نگاه به آینده میبردند.

از منظری که آیت الله مینگریست، نسبت بیرق فروافتاده شیخ با علم برافراشته شده مردم که به دست او سریده بود، نسبت اثبات بود به نفی. و این اگرچه وارونه خواست امانت سپردگان بود، اما به اعتبار تلقی در "لحظه"، با مطالبه وجه غالب مردم در صحنه، تساوی می بست.

بطن این تساوی اما، در همان آن که استقبال از معکوس خواستی بود که حداقل یک سده خون گرفته بود، مجال دادن به اثبات نفی بود که تنها از رهگذر اثبات، نفی تاریخی آن ممکن می شد. این ولی، نه در آگاهی در "لحظه" جامعه، که در منطق درونی نسبت بین مردم و خواست های شان از یک سو و نسبت بندیشان با آیت الله خمینی به مثابه تجلی اراده شان که برآمدن عقل منفصل جمع را زمینه میداد از سوی دیگر، حمل شده بود.

نوه که پدر را در پای چوبه دار پدر بزرگ دیده بود، آویخته ی دار پدر بزرگ شده بود. بچه های فنداق پیچی که عینیت پیش گویی آیت الله شده بودند، آرام آرام که پلک گشودند دیده هاشان انبان آرمان های غارت شده گشت. تلاش برای دور نگاه داشتن فرزندان از طعمه ی سیاست شدن، از راه ترغیب کردنشان به کسب تحصیلات عالیّه ی معطوف به نصیب بردن کاری درخور تغذیه ی زندگی شایسته، پژواک آه کشیدن بر غارتی بود که خروجی از بستر ایثار گرفته بود. آنها که به این خواست رغبت کردند و راهی نشانی های داده شده شدند و بسیار هم بودند، در روند جست و جو در یافتند

زندگی های وعده شده پیشاپیش به غارت رفته اند. وقوف به، به یغما رفتن زندگی اما، جز جلوه ای که عینیت دعوت به ضرورت مطالبه آن در تمامیتش باشد، دیده نشد. ابتدا پنداشته شد غارت آرمان ها، راه به چپاول زندگی ها برده. یکی گذشته، و دیگری آینده اش را بر باد میدید. عینیت آنچه از بطن تهی کردن دست این دورخ بسته بود، عین انکار زندگی در تمامی وجوهش بود. پس در طلب زندگی که نفی انکار بود، تن به آغوش خیابان برده شد و در موجاموج آن، تجربه پرحظ رهایی از "از خود بیگانگی قدرت" رقم زده شد. همه آنها که پیشتر همچون بیگانه از کنار هم گذشته بودند و هریک از تصور بی تفاوتی دیگری بر وضع و حال حاکم بر همه در حیرت شده بود حالا با هم بودند و با دیدن جمعیتی که پس و پیشش ناپیدا می نمود، بر پیدایی قدرت خود چشم می گشود. در مواجهه با لشگری که از قعر تاریخ آمده بود و برآمد زیرترین لایه های رسوب شده در آرمان بود و معبر به بربریت مقسم مرگ داده بود، پنداشت آخرش نیز زدوده شده، غارت نطفه در آرمان داشت. برای پاگرفتن، زهدان قدرت میخواست که از رهگذر تلقی "مستضعفین" از آیت الله خمینی به مثابه تبلور اراده تاریخی خود، نصیب برده بود. این "لحظه" در فرایند لحظه پیشین که پدر بزرگ گشاینده راه نوه تصور شده بود، حاصل آمده بود.

این مرحله کیفی، ریزشی بود که از فردای پیروزی انقلاب به موازات تثبیت ج.ا آغاز شده بود. در گام نخست که به پس می نمود، پرچم به اهتزاز در آمده ی رو به فردا، تحویل وارث شیخ فضل الله شد. به قصد پایین آوردن علم سلطنت. زدن یکی از پایه های دوگانه استبداد با پایه دیگر آن. اما بالا رفتن بیرق شیخ، فروافتادن را نیز در خود داشت. به انحلال بردن به میانجی به اثبات رساندن. درنگ بر این برداشت، جعل آگاهی برای عمل در لحظه نیست. اشاره به منطق مضمحل در آن به مثابه پيله بستن بر خواست دور دست دارد، که اگرچه در پروسه وارونه، نقطه عزیمت خود می شود، اما نطفه از بطن همان لحظه می برد. در گام دوم که بیرون شدن از پيله است، خواست غالب، زدن پایه دوم است : ولایت.

بیست و دو بهمن دو سیلی تاریخی بود بر دو گونه استبداد. یکی در "آن" که فرآیند روندی دیرسال بود، و دیگری در پروسه. پروسه ای که پرده از بربریت رخ بسته در چهره ناجی برگرفت و تمامیت درون آن را پیش چشم همه بر بند تاریخ آویخت. سبز سرآغاز به ریشه می برد. به 22 بهمن که دو شاخه در دو خرداد رویانده. به بار نشستن، آستانه تدارک رفتن به ریشه است، به انسان.

17. مردادماه سال 1389 . علی